

بسمه تعالی

درس فلسفه تربیت رسمی و عمومی در جمهوری اسلامی ایران

موضوع: نظریه های انتقادی در آموزش

تهیه کننده و ارائه دهنده

علی اقبالی

نظریه های انتقادی آموزش رسمی



نظریه تضاد و آموزش:

مکتب تضاد که عمدتاً متأثر از اندیشه های کارل مارکس و طرفداران اوست. به طور کلی بر این فرض استوار است که منابع اجتماعی ارزشمند مانند قدرت، پایگاه یا منزلت اجتماعی، شغل و ثروت در جوامع محدود و کمیاب هستند و هر کسی نمی تواند به هر اندازه نیاز و یا دوست دارد از آن ها به دست بیاورد. بنابراین افراد در جامعه برای کسب هر چه بیشتر از این منابع اجتماعی با یکدیگر به رقابت می پردازند و در این فرایند برخی برنده و برخی بازنده می شوند. این نظریه در پی آن است که در تحلیل هر مسئله ای نحوه توزیع منابع در جامعه چگونه است یا این پدیده به نفع کدام گروه یا قشر و ضرر کدام گروه یا قشر خواهد بود؟ بنابراین بر مبنای نظریه تضاد می توان گفت کسب تحصیلات نیز مانند قدرت و ثروت، یکی از منابع ارزشمند اجتماعی به حساب می آید از این جهت گروه های اجتماعی گوناگون تلاش می کنند تا در بدست آوردن تحصیلات بیشتر از یکدیگر سبقت بگیرند، پس باید دید کدام گروه ها برنده و کدام گروه ها بازنده می شوند.

نظریه تطابق و آموزش

یکی از اولین و بحث انگیزترین تحقیقاتی که نظام آموزش و پرورش آمریکا را با رویکردی مارکسیستی مورد بررسی و نقد قرار داد، کتاب ساموئل بولز و هربرت جنتیس با عنوان «آموزش مدرسه ای در جامعه سرمایه داری آمریکا» بود که در سال ۱۹۷۶ منتشر شد و در آن، برای تبیین و توضیح رابطه بین جامعه و آموزش و پرورش با الهام گرفتن از رویکرد مارکسیستی مبنی بر زیربنا بودن اقتصاد و روبنا بودن نهادهای دیگر جامعه و از جمله آموزش و پرورش، از اصل تطابق استفاده کرد. بر اساس این اصل، یک انطباق، هماهنگی و تناظری بین روابط اجتماعی حاکم بر اقتصاد سرمایه داری و روابط اجتماعی حاکم در مدرسه وجود دارد و نقش اصلی مدرسه در این رابطه، تولید یک نیروی کار لایه لایه به همراه مجموعه مهارت های فنی - ذهنی، گرایش های ذوقی و خودآگاهی های متناظر با آن است. به این معنی که از آنجایی که اقتصاد سرمایه داری به تعداد زیادی از کارگران ساده و غیر ماهر و تعداد کمی از مدیران و متخصصان حرفه ای نیاز دارد. بنابراین نظام آموزشی یکدست و یکپارچه نیست. مدارس فرزندان کارگران به گونه ای سازمان دهی و مدیریت می شوند که در آن اطاعت و فرمان برداری را بیاموزند و مدارس نخبگان به فرزندان آن ها مهارت های لازم برای مستقل بودن و اندیشه ورزی و رهبری را می آموزند. بنابراین نظام سرمایه داری از طریق نظام آموزشی و برنامه درسی پنهان اهداف خود را پیگیری می کند، بدین معنی که محتوای دروس در مدارس چندان اهمیتی ندارد بلکه شیوه سازمان دهی مدرسه، دانشگاهها و کلاس ها و شیوه تدریس اساتید و معلمان و رفتار دانشجویان در کلاس ها حائز اهمیت است و باید منطبق با خواست و سازوکار نظام سرمایه داری و کارخانه ای باشد. یعنی مبتنی بر نظام سلسله مراتبی، تابعیت محض از وحدت فرمان، غیر انتقادی، متأثر از پاداش و محرک های بیرونی، باشد تا در پرتو چنین نظامی؛ دانش آموزان و دانشجویان متناظر با ویژگی های مورد نیاز نظام سرمایه داری شکل گرفته و به عنوان چرخ دنده های این نظام به کار گماشته شوند.

نظریه تفوق در کانون اندیشه های گرامشی قرار دارد. این مفهوم که هگل گرایی گرامشی را منعکس می سازد، به معنی اعمال رهبری فرهنگی از سوی طبقه حاکم است. در حالی که مارکسیستهای اقتصادی با تاکید بر اقتصاد به جنبه تحمیلی سلطه دولت توجه دارند اما تاکید گرامشی بر رهبری فرهنگی و هژمونی بوده است. هژمونی در بیان گرامشی دارای دو معنا است. اول: تفوق مربوط به فرایند درون جامعه جامعه مدنی که به موجب آن یک طبقه حاکمیت فکری و اخلاقی خود را بر سایر طبقات اعمال می کند (ولی این به معنای اعمال حاکمیت ایدئولوژی خود بر دیگران نیست). دوم: در این معنا هژمونی اشاره به رابطه بین طبقات مسلط و تحت سلطه دارد. در اینجا هژمونی عبارت است از کوششی موفقیت آمیز طبقه مسلط برای استفاده از قدرت خود در جهت کنترل منابع جامعه، بخصوص از طریق استفاده از وسایل ارتباط جمعی و نظام آموزش و پرورش. تفوق از دیدگاه گرامشی تلفیقی مناسب از فرهنگ و قدرت است. گرامشی بر این عقیده بود که در جوامع صنعتی، شیوه های سلطه در حال تغییر و دگرگونی است. به نظر او کنترل اجتماعی از طریق ابزارهای فرهنگی ایدئولوژیک مانند نظام آموزشی و مذهب، جایگزین ابزارهای فیزیکی سرکوبگر نظیر ارتش و پلیس شده اند. « اما از سویی دیگر گرامشی معتقد است که روشنفکران نقش مهمی در ایجاد شرایط لازم برای تغییر ایفا می کنند » بدین سان به اعتقاد گرامشی آموزشگاه صرفا سلطه طبقه حاکم را منعکس نمی کند بلکه می تواند با توسعه آگاهی و شعور انتقادی همچون ابزاری برای رهایی و سرنگونی سلطه نظام سرمایه داری نیز باشد.

نظریه کنش فرهنگی و گفتگویی و آموزش

نظریه کنش فرهنگی برخاسته از اندیشه های مربی معروف برزیلی پائولو فریره است. او بر آگاهی انسان و امکان آزادی بخش بودن آموزش تاکید داشت. اثر سترگ او با عنوان «آموزش ستمدیدگان» منعکس کننده اندیشه های وی در این حوزه می باشد. «به اعتقاد فریره، وظیفه تاریخی آدمی، تغییر واقعیت است که دقیقا تغییر دادن خود او محسوب می شود زیرا به تصور فریره آدمی خود، واقعیت را می سازد. تغییرات اجتماعی تجلی همان تغییر انسانهاست. بدین ترتیب مفهوم اصلی در نظریه فریره، انسانی شدن بشر است. به نظر فریره، انسان بودن یعنی داشتن رابطه با دیگران و جهان، انسان بودن تجربه کردن جهان است به مثابه واقعیتی عینی، مستقل از فرد و شناخت پذیر. حیوانات موجوداتی هستند که جز تماس محض، ارتباط با واقعیت ندارند، حال آن که استقلال انسان از طبیعت و گشودگی او در برابر آن، او را به عنوان موجودی ارتباط پذیر متمایز می کند. انسان بر خلاف حیوان، فقط در جهان نیست، بلکه با جهان هم هست. فریره مانند نئومارکسیست های دیگر از جمله گرامشی، فرهنگ را تنها انتقال میراث یک جامعه تلقی نمی کند و آن را یک امر اساسا سیاسی و ایدئولوژیک می داند، یعنی معتقد است که فرهنگ مسلط، روابط اجتماعی حاکم و موجود در جامعه را مشروع جلوه می دهد. بنابراین آموزش رهایی بخش نیز الزاما سیاسی و ایدئولوژیک خواهد بود و صرفا موضوعی فنی نیست که بتوان با فراهم کردن برخی مهارت ها برای مردم، آزادی آن ها را تضمین کرد. مردم خود باید قادر باشند تا چارچوب مرجع و معیارهای ارزیابی خود را به وجود آورده و واقعیت های جامع را به طور انتقادی تحلیل کنند. با توجه به اصل بی طرف نبودن آموزش، فریره معتقد است که در نظام سلطه و ستم، آموزش شکل خاصی پیدا می کند که وی آن را «روایتی» نامیده و به نظام بانکی تشبیه می کند. در این حالت، دانش آموز نقش یک انبار و مخزن را دارد و یادگیری محدود به دریافت، حفظ کردن و مصرف داده هاست. رابطه بین معلم و دانش آموز رابطه یک سویه است و دانش آموز در مورد اینکه چه چیزی ارزش یادگیری دارد، چگونه باید آموخت و برای شناخت صدق و کذب باید از چه ملاک هایی استفاده کرد، تا حدود زیادی متکی به قضاوت معلم است. به اعتقاد فریره یکی از شرایط رهایی از این وضعیت، نوعی فعالیت آموزشی است که به آگاهی سیاسی منجر می شود. او این نوع آموزش را آموزش گفتگویی می نامد. که در آن رابطه دوسویه بین معلم و دانش آموز برقرار است و در چرخه های یادگیری و آموزش امکان دانش آموز شدن معلم و معلم شدن دانش آموز فراهم است

نظریه مدرسه زدایی و آموزش

ایوان ایلچ، یکی از منتقدانی است که آموزش رسمی یا مدرسه ای را به نحو بنیادینی مورد نقد قرار می دهد. از نظر او توسعه مدارس به منظور مواجهه با چهار هدف صورت گرفته است: ۱. اعمال مراقبت های بازداشتگاهی، ۲. توزیع مردم در میان مشاغل، ۳. تعلیم ارزش های نظام سلطه، ۴. تحصیل مهارت ها و دانش های مصوب و مورد نیاز جامعه. از نظر ایلچ، مدرسه یک سازمان بازداشتگاهی است که حضور در آن اجباری بوده، از اوایل کودکی شان تا ورد به بازار کار، از خیابان ها جمع گشته تا در این بازداشتگاه ها نگهداری شوند. او معتقد است که مدرسه اجباری اقدامی علیه آزادی فرد است، و این که گروهی نحوه تفکر افراد یا شیوه یادگیری شان را تعیین کنند امری نادرست و نابود کننده آزادی های فردی است ایلچ می گوید که ما بی آنکه لحظه ای فکر کرده باشیم، سه اصل را به عنوان اصول بدیهی پذیرفته ایم: اول، بچه ها باید به مدرسه بروند؛ دوم، بچه ها در مدرسه چیز یاد می گیرند؛ و سوم، مدرسه تنها جایی است که می تواند آموزش دهد. ایلچ به رابطه بین آموزش و مذهب نیز توجه داشت. وی معتقد بود که ایمان معاصر به آموزش و پرورش رسمی شبیه ایمانی است که در قرون وسطی نسبت به کلیسای کاتولیک بود که فقط از این طریق می توان رستگار شد. درست همانطور که کلیسای کاتولیک مدعی بود که انحصار نیل به رستگاری را دارد، مدرسه و دانشگاه معاصر نیز مدعی اند که انحصار شناخت و معرفت را در اختیار دارند. پیام مدرسه به دانش آموزان این است که بدون حضور در مدرسه و وابستگی به معلمان نمی توانند هیچ چیز ارزشمندی بیاموزند. بنابراین ایلچ بین اهداف اصیل آموزش و پرورش نظیر: اکتساب مهارت های مفید، رشد مهارت های شناختی و استقلال فکری و تاثیرات آن تفاوت قائل است. او معتقد است که مدرسه هرگز به این اهداف دست نمی یابد بلکه نوعی دیدگاه دیوانسالارانه و تجاری را نسبت به جهان آموزش می دهد. به باور ایلچ، مدرسه مدرک را جایگزین دانش نموده و به فروش آن اقدام نموده و بدین طریق با نظام سرمایه داری هم داستان شده است.

نظریه مقاومت و آموزش

آنچه از آن تحت نظریه مقاومت یاد می شود، و اکنشی است که در اواخر دهه ۱۹۷۰ علیه نظریه بازتولید به وجود آمد. این دو نظریه، دو رهیافت متفاوت نسبت به تبیین تاثیر مدرسه بر اعضای گروههای اجتماعی مختلف ارائه می دهند. به طور کلی، نظریه باز تولید معتقد است که مدرسه از طریق باز تولید کردن روابط موجود بین گروههای اجتماعی، نقش مهمی در حفظ وضع موجود ایفا می کند. لذا سبب می شود کودکان طبقه کارگر و طبقه بالا در همان پایگاه طبقاتی والدین خود باقی بمانند. نظریه مقاومت معتقد است که حتی اگر چنین باز تولیدی نیز رخ دهد، این فرایند تا این حد ساده و آسان نیست و اینکه دانش آموز در مقابل تقاضاها و فشارهای مدرسه، مقاومت می کند. هنری ژیرو یکی از نمایندگان برجسته نظریه مقاومت است که کتاب معروف او تحت عنوان «نظریه مقاومت و آموزش و پرورش» نقش مهمی در رشد این نظریه داشته است. ژیرو از نظرات فریره و گرامشی بهره زیادی برده است. او به عنوان منتقد نظریه بازتولید معتقد است که مدرسه نظام ستمگری است که تا حدی نیز از استقلال برخوردار است. به نظر ژیرو بین مدرسه و نظام اجتماعی - فرهنگی موجود در جامعه، هم تناقض وجود دارد و هم تطابق و تشابه. به اعتقاد ژیرو، اگر قرار است دانش آموزان از طریق مدرسه دارای احساس قدرتمندی شوند، در آن صورت یکی از عناصر کلیدی آموزش و پرورش آنها باید این باشد که تفکر انتقادی را به دست آورند. ژیرو همانند دیویی، معتقد است که در یک جامعه دموکراتیک از شهروندان انتظار می رود که مشارکت خردمندانه ای در حیات سیاسی - اجتماعی داشته باشند. ولی آنچه نباید نادیده گرفت این است که مدرسه برای بسیاری از دانش آموزان بخصوص دانش آموزان متعلق به پایگاه اقتصادی پایین، فرصت محدودی برای قدرتمندسازی فراهم می آورد. بنابراین به باور ژیرو، دانش آموزان و معلمان باید به عنوان روشنفکران انتقادی و تحول آفرین مرزهای ایدئولوژیک را درنوردند و برنامه درسی مدارس باید به زبان، تاریخ، تجارب و گفتار دانش آموزان توجه نماید. برنامه درسی باید حاصل تعامل فعال فراگیران با معلمان باشد و دانش به جای انتقال، خلق شده و تاکید بر موضوع های مهم اجتماعی باشد.

نظریه کنش ارتباطی و آموزش

این نظریه برآمده از اندیشه های یورگن هابرماس یکی از اندیشمندان مکتب فرانکفورت می باشد. هابرماس بین عقلانیت ابزاری که تمایلات فنی دارد و عقلانیت ارتباطی که علائق اجتماعی دارد تفاوت قائل است. « هابرماس در دوره نهایی فکری خود سعی در بنا نهادن نظریه انتقادی خود بر مبنایی زبانی داشت. هدف او ارائه الگویی است که نشان دهد عقلانیت (و ناعقلانیت) چگونه در تعامل اجتماعی عادی یعنی در ارتباطات عادی (اذهان مدرک متکلم و کنشگر) جلوه گر است. کنش ارتباطی از منظر هابرماس، کنش میان حداقل دو شخص قادر به کلام و کنش است که روابط بین شخصی برقرار می سازند و در این نوع کنش، شنونده می تواند با صحت هنجاری پاره گفتارها به منازعه برخیزد، با حقانیت ذهنی پاره گفتارها درآویزد یا می تواند دست یابی به مفروضات وجودی معین را انکار کند. در این کنش، خبری از اجبار و انحراف در کنش نیست که در غیر این صورت، ارتباط تحریف شده است. بر طبق این نظریه در یک ساختار نابرابر آموزشی که رابطه معلم با دانش آموز نوعی رابطه غالب و مغلوب، حاکم و محکوم یا بالا و پایین است، دانش آموز تحت سلطه و اقتدار معلم خود به گونه ای منفعلانه برخورد می کنند. آن ها فعالیت هایشان را بر اساس خواسته ها و نظریات معلم هایشان تنظیم کرده و تابع بی چون و چرا منقاد ایشان هستند. از سویی دیگر در یک ساختار برابر آموزشی، کرامت و حقوق دانش آموزان در یک رابطه متقابل و هم سطح و عاری از هر گونه مناسبات سلطه در نظر گرفته می شود. در اینجا تفاوت سطوح از میان برداشته شده و دانش آموزان می توانند با برخورداری از آزادی و برابری به اظهار عقیده و نظر پرداخته و اندیشه های خود را پیرورانند.

نظریه الگوهای گفتاری و آموزش

این نظریه بر این اصل که الگوهای گفتاری به بازتولید فرهنگی منجر می شود تاکید دارد. «بازیل برنشتاین نظریه پرداز این حوزه بر این باور است که جامعه پذیری اولیه افراد در خانواده و الگوهای گفتاری که با آن اجتماعی می شوند بر نوع تفکر کردن و یادگیری آن ها تاثیر می گذارد. از آنجایی که زبان و نحوه سخن گفتن یک ابزار مهم ارتباطی و تعاملی است، می تواند بر میزان یادگیری افراد در فرایند آموزش نیز تاثیر داشته باشد. برنشتاین بر اساس تحقیقاتی که در بین خانواده های مختلف انجام داده بود، دو نوع زبان یا گفتار را از یکدیگر تفکیک نمود: الگوی زبان مقید یا محدود یا اختصاری و الگوی زبان مشروح یا مفصل». الگوی زبانی محدود و اختصاری با جملات ساده، کوتاه و توصیفی مشخص می شوند. در این زبان، نمادها در سطح پایینی از تعمیم بیان می شوند. بعلاوه استفاده بسیار اندکی از قید و صفت صورت می گیرد ولی زیان مشروح و مفصل، ساختاری ترکیبی و پیچیده دارد، متمایل به امور انتزاعی است و از دایره لغات گسترده ای استفاده می کند. به اعتقاد برنشتاین کودکان طبقه کارگر، از زبان محدود و عامیانه استفاده می کنند در حالی که کودکان طبقه متوسط از زبان مشروح و مفصل بهره می برند. در واقع کودکان متعلق به طبقه متوسط دارای زبان انعطاف پذیری است. او می تواند اندیشه ها و احساساتش را به هر دو زبان بیان کند و هر دو زبان را درک می کند ولی کودکان متعلق به طبقه کارگر خود را فقط به یکی از این زبان ها محدود می کند. بنابراین با توجه به اینکه نظام آموزشی رسمی، زبان رسمی و مشروح را نمایندگی می کند، فرصت بیشتری را برای ارتقا و پیشرفت افراد متعلق به طبقه متوسط که با این نوع زبان آشنایی و هماهنگی دارند را فراهم می آورد و از این طریق بر اعمال تبعیض میان این دو قشر از جامعه دامن می زند.

نظریه سرمایه فرهنگی و خشونت نمادین و آموزش

این نظریه که برخاسته از اندیشه های پی یر بوردیو است را می توان مکمل کار برنشتاین تصور کرد. به اعتقاد آنها، منبع نابرابری در جامعه بیشتر ماهیت فرهنگی دارد تا اقتصادی و فاصله بین فرهنگ مدرسه و خاستگاه اجتماعی - اقتصادی کودک، عامل مهمی در تعیین موفقیت کودک در نظام آموزشی محسوب می شود. بر اساس نظریه سرمایه فرهنگی، فرهنگ متعالی نقش بسیار مهمی در بازتولید نابرابری اجتماعی - اقتصادی ایفا می کند. منظور از فرهنگ متعالی یعنی تمایز اجتماعی از طریق انجام دادن فعالیت هایی که با درجه بالایی از تفکر همراه است. مدرسه از دانش آموزان انتظار دارد که از ظرفیت بالایی برای جذب و درونی سازی مجموعه عناصر فرهنگ متعالی برخوردار باشند، ولی خود مدرسه و مراکز آموزشی تامین کننده این ظرفیت برای او نیستند. بخش مهمی از این ظرفیت از طریق خانواده تامین می شود. بنابراین دانش آموزانی که از این ظرفیت برخوردار باشند می توانند موفقیت بیشتری را در تحصیل کسب کنند. موضوع دیگری که بوردیو مطرح می کند که به آموزش مربوط می شود موضوع « خشونت نمادین » است. از نظر بوردیو خشونت نمادین به معنای تحمیل کردن نظام های نماد ها و معناها - یا فرهنگ - به گروه ها و طبقات است به نحوی که این نظام ها به صورت نظام های مشروع تجربه شوند و روابط قدرتی که در پشت نیروی آنهاست مخفی بمانند. به نظر می رسد آموزش و پرورش با استفاده از برنامه درسی پنهان و عدم شفافیت روابط قدرت به مشروع سازی و تحمیل فرهنگ و خواست قدرت اقدام می کند.